

نامہ کی سرمدی اور مدنی

نامہ کی سرمدی اور مدنی

محمد رحیم اخوت



نامہ کی سرمدی اور مدنی

پیش گفتار

وقتی در یکی از چهارشنبه‌های پاییز ۱۳۸۱ منشی شرکت به اتاقم زنگ زد که «یک بسته‌ی پستی دارید» با خوشحالی رفتم آن را گرفتم. چند روز بود منتظر نامه یا احتمالاً یک بسته‌ی پستی بودم. اما فرستنده‌ی این بسته کسی بود به نام «سرمدی» که او را نمی‌شناختم. با کنجکاوی بسته را باز کردم. به جز نوشته‌های روی صفحه‌های سررسید که شماره نشده بود، ۲۴۸ صفحه دست‌نویس بود که آن را روی کاغذهای کاهی بی‌خط نوشته بودند؛ همراه با یک پاکت پر از یادداشت‌های پراکنده. روی آن هم یادداشتی بود به این شرح:

آقای اخوت سلام.

شما مرا نمی‌شناسید. من هم شما را ندیده‌ام. بنابراین برای به

یاد آوردن فرستنده ذهن خود را خسته نکنید. من فقط از گفته‌های عزیز از دست‌رفته‌یی به نام «مهدی فطرتی» می‌دانم که شما چهل سال پیش در مدرسه‌ی «گلبهار» اصفهان درس می‌خوانده‌اید و با او همکلاس بوده‌اید. شاید یادتان باشد که مهدی همان وقت‌ها از اصفهان رفت و دیگر هم به آن شهر برنگشت. سه سال پیش ما با هم به اصفهان آمدم و یک هفته‌یی آن‌جا بودیم. در برگشتن از اصفهان مهدی ناامیدتر از پیش به نظر می‌رسید. من هر کاری که از دستم برمی‌آمد برای آرامش خاطر او و علاقمند کردنش به زندگی انجام دادم. اما به نظرم بی‌فایده بود. از چند ماه پیش بیماری‌اش شروع شد، و هرچه اصرار کردم راضی نشد به بیمارستان برود. یک ماه پیش، چشم‌ها را بست و باز مرا در این دنیای کثافت تنها گذاشت. راستش را بخواهید انگار من نفرین شده‌ام. مرگ دور و برم پرسه می‌زند و هر کسی را که دل به او بستم از من می‌گیرد. (بخشید که سردرد دلم باز شد).

به هر حال. مرحوم (چقدر از این کلمه بدم می‌آید. اصلاً به او نمی‌آید. او را برای من غریبه می‌کند)، بله، مهدی در ماه‌های آخر زندگی، از وقتی آن سردردهای وحشتناک شروع شد، یکی-دوبار خواست با من حرف بزند. مثلاً وصیت بکند. من احمق گوش نمی‌دادم. نمی‌خواستم این حرف‌ها را بشنوم. نمی‌خواستم باور کنم. این بود که حرف‌هاش را یادداشتی برای من نوشته که چند روز بعد از رفتنش آن را دیدم. در آن یادداشت نوشته است «سرور! این نوشته‌ها را به این آدرسی که می‌نویسم پست کن»؛ و اسم و آدرس شما را نوشته.

من نمی‌دانم مهدی آدرس شما را از کجا پیدا کرده. نمی‌دانم اصلاً این آدرس شما هست یا نه؟ اما همان‌طور که او گفته این نوشته‌ها را برای شما می‌فرستم. ای کاش خودش یک نامه برای شما نوشته بود

تا بدانیم مقصودش چی بوده. وظیفه‌ی من این است که نوشته‌ها را تمام و کمال بفرستم برای شما. امیدوارم شما بدانید با آن چه کار باید کرد.

این را هم بگویم که من تمام این‌ها را خوانده‌ام (او نگفته بود که نباید بخوانم. بسته‌بندی هم نکرده بود). علاوه بر آن، یک کپی هم از آن گرفته‌ام (از کجا معلوم که در پست گم و گور نشود؟). این کپی را فقط برای خواندن نوشته‌ها و دیدن دست‌خط زیبای مهدی عزیزم، یعنی فقط برای یادگاری برداشته‌ام.

باز هم از شما عذرخواهی می‌کنم که ندیده و نشناخته این همه پرگویی کردم و وقت شما را گرفتم. اما اجازه بدهید این را هم بگویم که من فقط تا یک ماه یک ماه و نیم دیگر در همین آدرسی که پشت پاکت نوشته‌ام هستم. می‌خواهم من هم - مثل مهدی - بعد از یک عمر سری بزنم به شهر و دیار خودم. حرف‌های مهدی در این آخری‌ها خیلی مرا به فکر انداخته. می‌خواهم ببینم از کس و کارم کی مرده کی به جاست (این را کجا خوانده‌ام؟). عجیب است! تمام آدم‌هایی که در این داستان - یا خاطرات، یا هر چی - از آن‌ها نام برده شده، از کس و کار خود بریده‌اند. (این را تازه حالا متوجه شدم).

در هر حال من امیدوارم وقتی جا و مکان ثابتی پیدا کردم (اگر پیدا کردم) خودم با شما تماس بگیرم. اگر هم نشد، دیدار به قیامت. آدم کسانی را که ندیده زود می‌تواند فراموش کند. اما آن‌هایی را که یک عمر با آن‌ها زندگی کرده‌ایم چه طور می‌توانیم فراموش کنیم؟ به قول مهدی انگار «هیچ کس نمی‌میرد».

به امید دیدار

سرور سرمدی

۸۱/۸/۲۶